

در کتب اوستا

گفته اند ابتدا اول خط استواست و آخر قلم سابع اخر شماره که عرض او شصت و شش  
درجه است و طول او پام انجا بنست سه ساعت فتح جسم مرکب با مزاج دارد و زمانی در او است  
بجفت ترکیب است پانه اول را نام گویند و ثانی را ناقص و چون عناصر متصفر و منسج شوند  
هم تا بر کنند که پنه متوسطة که حادث شود مزاج است طبیعتین گویند که قبایل عناصر معتدل  
میشوند و کعبته واحد حادث میشود و اطبا گویند که قبایل مفردم نمیکردند اما بهم نزدیک  
و بعضی در زمان شیخ ابو علی احداث شده کردند و گفتند صورتی نوعی هر یک مفردم میشود و  
بر مجموع صورتی دیگر فاضل میگردد و مزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه او بحسب که و کیف مناسکی  
باشند کاست لیکن هر چند مزاج با اعتدال حقیقی قریب بعضی که از مبدأ بواسطه و حدی متین  
بر مزاج فاضل میشود و اکست از بعد از اعتدال حقیقی معتدلست فاضل بر صورتی نوعی است  
برای حفظ ترکیب پستان و قابض بر و نفس نیل است که حفظ ترکیب تغذیه و نمیه تولید مثل  
پس حیوان و فاضل نفس حیوان است بر امور مذکوره و حر حرکت را در او اول بر منی صورتی بعضی  
میشود که حافظ ترکیب است و بعد از آن خلع انصوری و لیس نفس نیل است که پستان ان و لیس نفس  
حیوانی است پس معتدل نفس ناطقه میشود و بعضی توهم کنند که بدن انسان مشتملست بر صورتی معتدل  
برای حفظ ترکیب و نفس نیل برای تغذیه و نمیه و تولید مثل و نفس حیوانی است و حس حرکت  
ارادی و متعلق میشود باو نفس ناطقه بر اذکار معقولات و این غلط است قال الحق الطوسی  
شرح الاشارة فاقبضه الفواعل الحکمة الی افادها الشیخ و غیره ان نفس الیونین یجمع بالقوة  
النجاذیة اجزاء غذا پنه ثم یجعلها اخلاطا و یفرز منها بالقوة المولدة مادة التي یجعلها معتدلا  
لعنوة من شاها اعدا المادة لصیرورتها انسانا فیصیر بنیک القوة منیا و تلك القوة تکرر  
صوتة حافظه المزاج التي كالصوت المعدنه ثم ان التي تزداد کمالا في الرحم بحسب استعدادها  
هناك الی ان نفس معتدلا لعنوة نفس کل یصد عنها مع حفظ المادة الافعال البنانیة فتجد  
الغذاء ویضیفها الی تلك المادة فتمیها و یتکامل المادة بنیها ایاها فیصیر تلك الصورة مصدرا

# در انا کبیر

مع ما كان يصدر عنها هذه الأفاعيل وهكذا الى ان يصير مستعد لقبول نفس اكل يصيد عنها  
 مع جميع ما تقدم الافعال الحيوانية ايضا فيصدر عنها تلك الافعال فيتم البذر ويتكامل الى ان  
 يصير مستعد لقبول نفس ناطقة يصدر عنها مع جميع ما تقدم النظر ويبقى مدبرة الى ان يحل  
 الاجل فتدبثه واثان نفوس في احوالها من مشي ووقوفها الى استكمالها فتنفذ بجوارحه  
 في تخم من نار مشعلة بجوارحه ثم يشتد فان الفهم بذلك الحرارة يستعد لان يتجزى وبالجملة يستعد  
 لان تشتعل نار اشبهت بالنار الجارية وسيد الخزان الحارثة في الفهم كذلك الصق الحافظة واستد  
 كسب الافعال النباتية وتحررها كسب الافعال النباتية وتجزئها كسب الافعال الحيوانية واستد  
 نار اكالها ناطقة واعدا انواع حيوان انسان واعدل اصناف انسان زوايو على سكان خط  
 وتر امام حجر الدين سكان اقليم رابع ومعد وبنان وحيوان اموال البندلة كونه واقله اذا ابا  
 وعناصرها اتمها جهه ازحر كانا فلاك برنا لا يعناصر ابن منه متكون ميشو چنانچه ازحر كه انب بر  
 ام فرزند متولد ميشو فتح نفس بجزا چهار خادم است كه ايشان را قواى طبيعىه كوئند غاذبه ونا  
 ومولد ومضو واپشان محذوم غاذبه وهاضمه ناسكه ودافعه اند و اين چهار محذوم حراره و  
 برنده و رطوبه و يوشه اند و قوى نفس حيوانى كه ايشان را قوى نفسانيه خوانند با مذركه اندبا  
 ومذركه با ظاهر اندبا باطنه ومذركه ظاهره ايشان اول لاسكه كه در پوست بدن است  
 دافعه كه در عصب است اله اول عايشت عذب كه متكيف ميشو بطعم نامرغ ميشو با جزله  
 لطيفه صاحب طعم وغوص ميكند دران عصب ثالث شامه كه مواقع است و ذابدين مقدم دماغ كه  
 شينند بدوسر پستان واله وهو آيشت متكيف بر احمه نامرغ با جزاء لطيفه صاحب باج  
 كه در عصب باطن صماخ است اله او هو له مقومج است كه موج او بهوا و مجاور صماخ ميرسد و  
 بعضى كه بر بنا الاى صماخ كشيده فاندپوست طبل منيرد خامس باصره كه در ملتقى عصبين  
 مثلا قين منفاطرين است واصنار در زطيفين وارسطو بواسطه ارشام صور است  
 جليدين بر حد تصور مثلان در ملتقى عصبين و نيز در باصين وافلاطون بواسطه

در انا کبیر

باصره

خروج شعاع است از حدقه و اتصال او بمبصر و تارایی و رساله الجمع عن رای افلاطون و از حدقه  
 گفته که عرض ایشان باین اعتبار است نوعی از تشبیه نه حقیقت خروج شعاع و نه حقیقت انطباق  
 و بسبب ضیق عبارت اطلاق ایند و لفظ کرده اند و بعضی گفته اند بواسطه هوا نیست متکلف  
 شعاع بجز و شیخ مضمون گوید بمقابله مشنهن با چشم درست که در نور طویق صافی ضعیف  
 باشد علم حضور که اشراق خاصه میشود و هیچ انطباق و شعاع نیست مدر که باطن دیوانه بر  
 سبیل مانع میشود که هیچ است او که حس مشترک که مدر تصویق است و او را بنطاسی <sup>گویند</sup>  
 یعنی لوح نفس و او تشبیه با حواس ظاهر و چون جوی است که از بیخ جویان <sup>بند</sup> تا بیخیال که خزان  
 حس مشترک است ثالث متضر که بنفصل و ترکیب استنباط مشغول است و اگر عقل او را در <sup>مقتول</sup>  
 استعمال کند متفکر است و اگر وهم او را در محسوسات استعمال کند مخیلا است رابع وهم که  
 مدر که معجزه است و فراخ عقل است و معقولان و موافقان و محسوسات و لهذا غلط  
 در ریاضیات که است و در الهیات بسیار و بعضی گویند باین واسطه است مراد از اینکه ملکه  
 سجد آدم کردند و باین نکر است که جمیع قوی منقاد نفس ناطقه اند مگر وهم که معارض است  
 و شیخ محی الدین در فصل الباسی گوید لوهم هو السلطان الاعظم فی هذه التصویق الكاملة الانشأ  
 و به خیانت الشرائع المترله فیه منزهة بالوهم و ترهت فی التشبیه بالعقل <sup>مکر</sup>  
 حافظه که خزانه وهم است و دفاع زاسه مجویف است و مجویف اول محل حس مشترک و خنای  
 و مقدم این مجویف بحس مشترک اخضر است مؤخر او بیخالی و مجویف ثانی محل متصرف است و مقدم  
 این مجویف با و اخضر است و جمیع مجویف محل وهم است مؤخر مجویف ثانی با و اخضر است و اول  
 مجویف ثالث محل حافظه است و شیخ مضمون گوید و اهمه مفکره بن تویش که باعتبار او را در انساب  
 جزئیته و اهمه است با اعتبار بنفصل و ترکیب استنباط متفکره و گویند هیچ صورتی در حواس  
 ایند منطبع میشود بلکه این صورت در عالم مثال موجودند و نفس شاهده از انجا میکند و خیال  
 مرآه مظاهرند و گویند شعاعی است در عاقله مخزون نیست بلکه در نفوس منطبعه فلکه است خیال

# در آینه کبریا

کلبان در مجزاة و قوه محرکه با باعنه است و ان سو و محض ملایم است یعنی شهو ناپذیر  
 متافر یعنی غضب ناپا فاعله است که سبب قهر و ضبط و تشنج و ارتعاش عضلات است فتح از مرکبات  
 ناضحه آثار علویه است که ایشانرا کاتبان جو گویند و هوامروج باب بخارا است و اشر مزوج  
 خال در خان و گرمی آفتاب سبب صعود هر دو میشود و بخار منصاعا مجتمع سخا است و لجزا که فرو میاید  
 بر فیه باران و نظایران و از بنوار است قطرات سرد که از سقف خمام میچکد و گاهی در خان در جویب  
 سخا بعبس میشود و او را میشکافد و از ان رعد است و گاهی از شدت حرکة مشغله میشود و ان برق صاعقه  
 است و چو در خان بگردد اشر رسیده اشر میشود اگر لطیف است شهاب میاید و اگر کثیف است ذرات  
 نیازت و از حرکات مجزیه و در خنده غیران هوامروج و متحرک میشود و ان بار است و مشهور میان قوم  
 است که اجزاء ریشیه صغیره قبله ماه <sup>بیان</sup> و ما مجموع میشوند بر وضعیت که خطوط شعاعیه بصویه  
 از ایشان منعکس میاید میشود و ایشان بواسطه صغر محاکم ضو ما هندیه شکل او پیر از نورانی  
 مرتبه میشود و ان هاله است و چون پشت با آفتاب کنیم و اجزاء مذکوره در نظر نیاید قوس و شرح تمام  
 لیکن مولانا کمال الدین حسن فارسی در او آخر تفسیر المناظر مخطئه قوم کرده و وجهی بغایه دقیق میکند  
 و از آنجا بطلبی گاهی بخار و دخان محبوس در زمین او را میسر زاند و میشکافد و ان زلزله است و ان  
 چشم بعضی بخار است که در زمین محبوس شده و بواسطه برورده او این میشود و بیرون میاید و بعضی  
 است که بعون زمین نفوذ کرده و لهذا ان چشم بسبب برف و باران زیاد میشود فتح نفس لطیفه  
 که اشرافان او را نور اسفند گویند با انسانیت شکران در فانی خامه خواهد آمد با فایده  
 و امام فخر الدین گوید فکر اد و نفس است یکی مجرده که مبدأ داده کلمه است یکی منطبقه که معنی  
 اراده جزئی است خواهی که نفسی که قدر ذلک شیئی لم یذهب لیکه ذاهب قله فان الجسم الواحد  
 میسغ ان یكون ذات نفسین اعنی ذواتین متباينین هو الاله لهما معا و متباينین برآمد که نفس فلک  
 منطبقه است و کتب شیخ ابوعلی بر آنست که مجرده است بر صاحب سخا که گوید الحركات الجزئیه  
 والاصناع الجزئیه لا یحصل من الارادة الكلية لان تشبه المراد الكلية الى سایر الافراد علی التویه

و کاتبان کبریا

و بعد

صاعقه

نخا

و در آن

هاله

فکر

در زمین

## فانحة معتدلة

فلا يختص بعضها بالوقوع فلا يحصل بعض تلك الافراد الا بازادة جزئية ينبت من تلك الافراد  
 الاكليم والمراد الجزئية لا بدان يكون مدركا فلا ينبت في الذات المجردة بل في قوة جزئية فلا بد  
 ان يكون في الفلك قوت جنسها ينبت في نفسها المراد ان الجزئية والاضاع الجزئية ولشأنه  
 الفلك لا يختص بعض اجزائه بتلك القوة دون البعض بل هي سارية في جميع الفلك فلك القوة  
 المنطبعة كالنحال فبنا الا انه غير ساروه في جميع الجرم والذات المجردة كالنفس الشاطئة لا  
 وكوشها مراد امام نحر الذر هي ينبت ليكن ساروه في جميع الجرم والذات المجردة كالنفس الشاطئة لا  
 وبعضه كويند مراد من كواكب سياره ما تندد لاس في افلاك جزئية ومانند سائر اعضاء ونفس  
 متعلقان اول كوكب بواسطة كوكب باين افلاك بين نفوس فلكية فانه با شديدا افلاك كلية و  
 ابو على كويند هر فلكي زانفسي است هر كوكب انفتحي كمتحرك او است بحركة وضعته بين نفوس بعد افلاك  
 وكواكب باشد وعقل تزد مشايشين است وميكويند خدا واحد محض است از واحد محض غير  
 واحد صادر بنواخذ شد وانواحد كه انضاد صادر شده عقل اول است كه حكاء فرس و راهبين كويند  
 وان عقل اول باعتبار وجود وامكان ووجوب بالغير عقل ثاني فلك اطرس ونفس اوصاد رشت  
 وان عقل ثاني عقل ثالث فلك بروج نفس او وهي كين باده عقل وانه فلك وانه نفس يدا شد و  
 موجود شد من عقل با نفس ان عقل مثل است كه چراغى از چراغى كوش كند بيا نكه از چراغ اول چيرى  
 كه شود وعقل عاشر كه بلسان شرح جبريل است هو عناصر وصور واعراض ونفوس و نواى بنا  
 صادر شد و اشراق بين عقل با نور فاهر كويند و شرح معقول در حكمت اشراق باعتبار كواكب است  
 ميكويد لغواهر لا بقدر البصر على اخضا تها و ضبط ترتيبها و تزد مشايشين نوع هر عقل متقا  
 نوع عقل ديكر است انواع عقل مختصند در شخص وفي حكمة الاشراف ان الانوار است بنا المجردة  
 غير مختلفة الخاق و اشراق بين كويند هر نوع اذا افلاك و كواكب بنا بطعنصرتهم و مركبات  
 و اشراج مجرته ربي دارند كه عقل مدبر ان نوع است او است غاى معنى و مؤلد و اجسام  
 ناميجه مشع است كه اين افعال از قوه عظيم الشعوب صادر شود و اگر افعال از نفوسها



# اشناکیر است

صادرتنگ ما را شعور با بر افعال بود و ضد پستان مادر اطفال و امضا صبر و غیر این  
 مستند بر تبا نوع است الوان غریبه و نفوش متناسبه در نظر ظاهر و غیر مثل اطلاق اشراقات خورده  
 و نسب معنوی است که در زونست حکماء فوس با بر اخرا داد کوبند و رب شجار را مرنا دور است  
 اثر را اودی بهشت و رب ارض را اسفندار مذ و این سخن موافق است با حدیث ثانی ملک الجبار  
 و ملک الجبار را اول اطون کوبد من خلع تعلقات بد شهر کوم و رب النوع زاد بدم و نقل عن مر  
 ان روخا بنا الفی الی المعارف فقلت من انت قال فاطبا عکنا لنام و کانه اشار الی رب النوع  
 و فرق میان نفس و رب النوع است که نفس متعلق بیک بدن است رب النوع بجمع ابدان نوع  
 نفس من است بنا لمدن و استکمال بوسه شله بدن میکنند و رب النوع نه و او را کلی نوع کوبند  
 بمعنی اصل نوع نه بمعنی منطقی و مثل فلاحون عبارت از بن عقول است این غیر مثل معلفه است  
 که شرح انخواهد آمدانم فتح عرض نه مقوله است با سنفرا و جوهر یک مقوله و مراد از مقوله  
 جنسها است و مقولات شعر اول که است و او عرض نیست که بذات خود قابل متمنه باشد و  
 دو قسم است مفصل یعنی عدد و متصل و او با فارا لذات است یعنی مقدار که خط است سطح و جسم  
 تعلیم یا غیر فارا لذات است یعنی زمان که مقدار حرکت قطع است و حق است که ایند و موجود نیستند  
 و موجودان سبب و حرکت توسط است سببه ایند و بان در چون نسبت فطره نازل است خط  
 مستقیم که در خیال مرتب میشود و ابوالبرکان کوبد زمان مقدار وجود است ثانی کف و  
 او عرض نیست که بذات خود قابل متمنه نباشد و امتضاء سببه نکند و چهار قسم است کیفیت استعدا  
 که ضعف است و قوت و کیفیت مختصه بکفایت مثل زوجیه و ثلثت و کیفیت نقصانیه که حیث  
 است و علم و قدرت و اراده و لذت و الی و صبر و مرض و راسخ را ملکه کوبند و غیر راسخ را حال و  
 کیفیت محسوسه که مشهور است که مسموعات که صوت و حرف و غذا و فان که طعم است  
 و سبب ان نه است مراره و حراقت و ملوحة و عفو صه و حوضه و قبض و حلالة و دسونه و  
 نقاهه و بصراة که ضوئیه لون و ملونیه که حرارت است و برهده و رطوبه و پیوسته و خفیه

اشناکیر است

## فائده رابعه

و نقل و صلابه و پلین و ملاسته و خشونته و راسخه و انفعالها که کونند و غیر راسخه و انفعال  
 ثالث وضع و اوهیثی است که غارض شیئی شود بسبب اجزاء او میگذرید و یا مؤثر خارج  
 و رابع اضافه و او نسبت متکرره است حکم این و اوهیثی است که غارض جسم شود  
 بسبب حصول او در مکان سادس می و اوهیثی است که غارض شود جسم بسبب حصول او  
 در مکان ثان سادس و اوهیثی است که غارض شیئی شود بسبب چیزی که محیط او  
 و منفصل است با اشغال او تا مفعول او و اثر است تا سابع افعال او و اثر است و حکم او  
 مطلق هیو و مطلق صورت جسمیه صوتیه نوعیه فلکیات و اجزای و نفوس فلکیه و جمیع عقول  
 قدیم اند و در نفوس ظاهر انسانیه خلاف است و تفصیل آن خواهد آمد و اعراض فلکیات  
 هم بحسب شخص قدیم اند الا حرکت او وضع که ایند و بحسب نوع قدیم اند و بسبب شخص حادث  
 انواع متوالده هم قدیمند و انواع متوالد احتمال قدیم و حدوث فان قدیم منافی است  
 قدیم بواجب وجود نیست نمیبینی که شعاع از شمس موجود است تا شمس بوده شعاع بود  
 و حرکت ظاهری از حرکت انکشاف است و ثان بحسب مان بر اول مقدم نیست از حکمی پرسیدند که  
 خدا کی غایب را فرید گفت از روزی که قول را بفیال میکردند و غرض او آنست که ترتیب صوتی  
 در عقلست نه در خارج ظ مشکل خوش بر پیرمغان بر دم دوش کویا پیدا نظر حل  
 مقام میکرد دیدش خرم و خندان قدحی ناده بدست و اندران بنده صد کونه نماشامیکرد  
 گفتان پارکزگشت سردار بلند جرش این بود که اسرار هویا میکند گفت این بنام  
 جهان بین بتو کی داد حکم گفت از روزی که این کینه منما میکند و میزان صحیح در دانه اینها  
 کلام اینهاست منما بعد بر ایشان غلط و خطاست ظ باغ مزاجه صاحب رو و صنوبر است  
 شمشاد ساقه بر در من از که کنراست از اسنان پیرمغان سرچراکتیم دولت در این  
 و کتابش درین بر است و ضمها کونند من لکفر الذین لا یحل نکاحهم و ذیجهم ولا یفرون  
 بالجزیه ایضا الذهریه القائلون بعدم العالم علی الصوره ما لکانه انفا فتح صوفیه کونند

نفس انسانی مطابق نفس حیوانات و چنانچه نفس انسانی بسبب عرض نفسی خاص صورت شود  
و صوت بسبب عرض هفتی چند مختلف که در خارج ظاری و میشوند بیست و هشت حرف شود  
و از ترکیب حرف و کلمات تحقق یابد نفس سخا که او را هیو کلیه و کتاب منظور و ورق منثور  
گویند و چون در خارج تغییر یافت جوهر نباشد که بمنزله صوتیست جوهر بیب بقناة مختلفه  
بیست و هشت مرتبه وجود شود که بمنزله حروف است از ترکیب ایشان اشیا تحقق یابد که بمنزله  
کلمات است فل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لتفقد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثل  
مدة او چنانچه طبیعت انسان مقتضی است که دم بدم نفس از باطن او ظاهر شود مقتضی  
مقتضی است که دم بدم خطاب و صوت که در دست و دست باز کرد و هر مرتبه از این  
و هشت مراتب مناسبت خاصه با اشیا از اسماء حق و با حروفی از بیست و هشت حرف و نام مرتبه  
از بیست و هشت مثل فقر دارد و بر وجهی که در باب صد و هفتم از فتوحات منظوم  
مذکور خواهد شد عقل اول که محیط است بچهار گوشه و وجه اجمال و او را عشر مجید  
لوح فضا و ام الكتاب قلم اعلی و روح القدس روح اعظم حقیقه محمديه و دانه بنضا  
و ظل اول و عقاب گویند مناسبت اسم بدیع است بمعنی مبدع و همزه و شرطین که دو کوکت  
و ابداع ایجاد شئی است نمونه و نفس کلیه که محیط است بچهار گوشه و وجه تفضل او را  
عشر کریم و لوح محفوظ و کتاب معین و ورفا و ذمیده و باقونه جزاء گویند و شیخ محی الذکر گفته  
هو الروح المنفوخ منه الصوامسواة بعد ابدالها مناسبت با عین است و با و بطین که گویند  
و طبیعت که او را هم عقاب گویند مناسبت باطن است و عین مهمله و ثریا که شش کوکت و عنصر  
در شرح فصوص گویند طبیعت عبارتند عن معنی روحا ساری فی جمیع الموجودات عقولا  
کانت او نفوسا مجردة و غیر مجردة او اجساما و انکانت عند اهل النظر عبارة عن نفوسا کانت  
فی الاجسام بها یصل الی کماله الطبعی فاعند اهل النظر نوع من تلك الطبيعة الكلية  
و جوهر هب که صوامسواة در و ظاهر شده مناسبت خراسان حاء مهمله و در بران که ملک

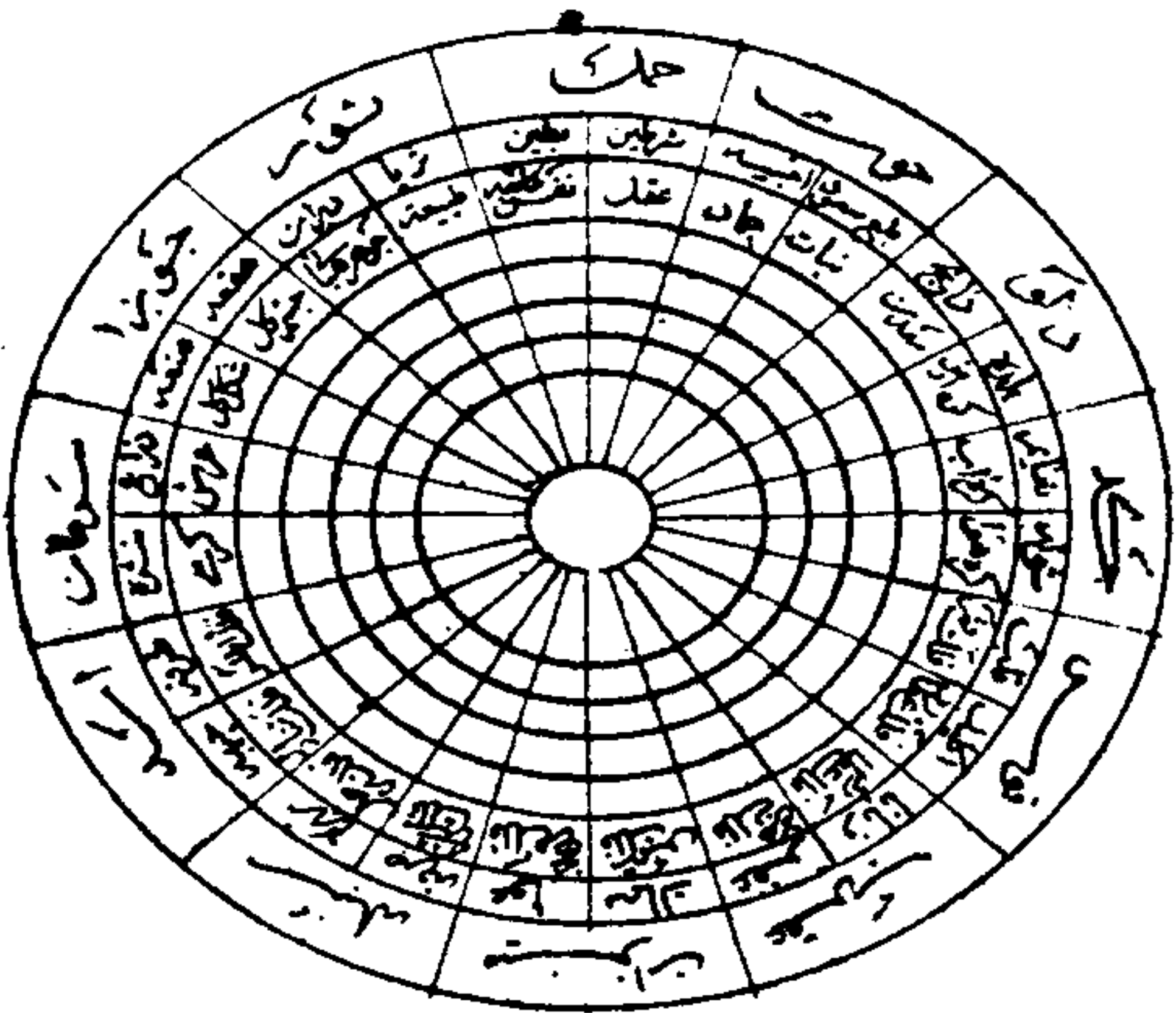


## فَاتِحَةُ الرَّابِعِ

است جم کل که او را غراب گویند مناسب ظاهر است و عین معجزه و هفتصد که سه کوکبت  
 و پنج میالدین در باب نازدهم از فو خاها گویند طبیعت و هیا برادر و خواهر یک بدگدین  
 جادوگر اند و طبیعت با هیا نکاح کرد و جنم کل متولد شد و شکل مناسب حکیم است و حاء معجزه  
 هفتصد که دو کوکبت عرش مناسب است و فاف ذراع که دو کوکبت و کرسی مناسب شود  
 است مکاف و نثره که دو کوکبت فلک اطلر مناسب است جنم و طرفه که دو کوکبت فطو  
 ابام ازین فلکست و مظهر عرش و خانیست که عقل اولست لهذا ساده است فلک منار  
 مناسب مقدرات و شیز معجزه و جبهه که چهار کوکبت و این فلک رخصت سفیجست  
 و مظهر کرسی و حاکم که نفر کلته است لهذا کوکبت سیاد روم کوکبت و فلک زحل منار  
 رب است باید و نقطه مناسبه و اقلیم اول و برهیم خلیل و یوم التبت زبره که دو کوکبت  
 است و فلک مشر مناسب حکیم است و ضاد معجزه و اقلیم ثانی و موسی و یوم الحنین و صراره که  
 یک کوکبت فلک قریح مناسب ظاهر است لام و اقلیم ثالث و هرون و یوم الثلاثاء و عوا که پنج  
 کوکبت و فلک شمس مناسب رشتن و اقلیم زابع و ادریس و یوم الاحد و سماران غزل که  
 یک کوکبت و ظهور لیل و نهار ازین فلکست فلک زهره مناسب است و ذاء منار و اقلیم  
 خامس و یوسف و یوم الجمعة و عقرب که سه کوکبت و فلک عطارد مناسب معجزه است طایفه  
 و اقلیم شاد و عینی و یوم الاربعاء و زبا که دو کوکبت و فلک قمر مناسب میسر است  
 دال مهمله و اقلیم سابع و ادم و یوم الاثین و اکلبل که سه کوکبت و کوه اش مناسب قاض  
 است قاء معجزه بنیظین فو فانین فلک که یک کوکبت و کوه هو مناسب است ذاء معجزه  
 و شوکه که دو کوکبت و کوه اب مناسب معجزه است سین مهمله و نفا بر که چهار کوکبت و کوه  
 زمین مناسب است و ضاد منار و کوه که خالیست از کوکبت معدن مناسب است  
 و ظله معجزه و سعد ذابح که دو کوکبت و بیان که مناسب است ذاء معجزه و نفا سعد  
 بلع که دو کوکبت و حیوان مناسب مدال است ذال معجزه و سعد التعود که دو کوکبت

# در آسانز کبیر

و ملك مناسب قوی شده و فاسد لاجیه که چهار کویست و جن مناسب لطیف است  
 و بناء معجزه کبیر نطفه و ذریع مقدم که دو کویست و ایشان مناسب است میز و فرغ شود  
 که دو کویست مرتبه جامعه مناسب نفع دختر خائست و او در کما که یک کویست و عدد  
 کو کبیر منزل از خانه شاه <sup>بعض</sup> نقل شده و مخالفان بر هم گفته اند در بی منازل قمر بر منوجه است



که مذکور شد و خروج هم بحسب خارج برین ترتیب اند لکن موجودات برین ترتیب نیستند و  
 نزد شیخ محی الدین مقدم اند بر افلاک کواکب ستاره و ابتدا از خاکست و انها بفلک زحل و جن  
 مقدم است بر معد و اکثر منسز از در مقدم عناصر بر هموات موافق شیخ اند و بیوا ذابان قمر  
 بر سمیع ناطق است منها قول الله **قُلْ أَشْكُرُ لَكُمْ كَفَرُونَ** بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمٍ وَسِعَ السَّمَوَاتُ  
**لَهُ أَنْدَادُ ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ** وَيَجْعَلُ فِيهَا رِجَالًا وَعَدَدٌ فِيهَا

# فانحة العبد

اقواتها في اربعة ايام سواء للساقطين ثم استوى الى السماء وهي دخان فقال لها وللارض  
 ائبنا طوعا او كرها قالنا انبنا طاعتين ففضهن سبع سموات في يومين وكويهن في كل  
 يومين وربكنهن وذويهن افرزك شدوسا بر اية در زمين است در سه شنبه و چهارشنبه  
 اسمائها و اية در ايشانست در پنج شنبه اذينة و احك در نفس بسبب انمقابل نقل كره  
 خلق انمان مقدم بوده بر خلق زمين و انما هم في الدنيا في نفس كبروا فوق اوست استقام  
 را تحران از ايم السماء بيننا رفع سمكها فتو بها و اعطس ليلها و اخرج ضجها و الارض بعد  
 ذلك دحيتها منوا انكر و مشا من انكار جن كند و كويهن نفوس ناطقة كه از ابدان ايشان  
 مفارقه كردند اگر خيبرند معاونة نفوس خيرة متعلقة بابدان منكنند و ايشان را جن كوئند و اگر  
 شريرند معاونة نفوس شريرة ميكنند و ايشان را شياطين خوانند و شيخ مفول بوجوب ايشان  
 فائست مدد حكمة اشراق كو بداهل در كيند و اهل مدينة كه انرا ميانه كوئند مشاهده جن  
 سببا ميكنند و صوفيه كوئند جن روحي چندند قوي مجتهد و اجرام لطيفه كه انش و هوا  
 بران اجرام غالبست چنانچه بر انسان باخاك و ايشان بواسطه لطافة اجسام و قوة اذراع  
 فارزند بر تشكل باشكل مختلفه و مزاوله اعمال خارجه از وضع بشر و غذاء ايشان هوا  
 است متكيف بر اية طعام و هذا خصص مصطفى در شان اسخوان فرمود انها از اناخوانكم من  
 الجن و قال الشيخ محي الدين خيري في بعض الكاشفين انه رأى الجن ياتونه الى العظم فيتمونه  
 ثم يرجعون و كويهن ايشان دوازده قبيله اند و خريها ميان ايشان واقع منثور و بعضي كره  
 بادها از حوب ايشانست چون بصورت خسته ظاهر شوند مادام كه سبكه با ايشان نظر داشته  
 باشد غائب نموانند شد و معتقد باشند و چون مثل صور ازان صوتها و اوقات منقل و  
 برونه نقل اسنادنا العلامة و علينا جلال الدين محمد الدواني خلد الله ظلاله عن الشيخ  
 العامل النقي الكامل السيد علي الدين عبد الرحمن الابحري قال ذكر لي الفاضل العالم  
 المنقوي الشيخ ابو بكر عن الشيخ برهان الدين الموضلي وهو رجل عالم فاضل صالح ورع انا و جنبا

بر ايشان

# در آسان کبیرا

من مضر لله مکه زید الحج فنزلنا منزلاً وخرج علينا ثعبان فساد الناس الى قتله فقتله ابن عمرو بن خلف  
 وعنه نزي معيه ونباد الناس على الخيل والركاب يهدون رده فلم يقدروا على ذلك فحصل  
 لنا من ذلك امر عظيم فلما كان اخر النهار جاء وعليه التكينه والوفار فسلنا ما شانك  
 فقال ما هو الا ان فلت هذا الثعبان الذي لا يتموه فصنع في كرابهم واذا انما بين قوم من  
 يقول بعضهم قلت ابي وبعضهم اخي وبعضهم فلتنا بن عبيد بن عكر واداهل الصوق  
 قال لي قل انا بالله وبالشرعيه المهديه فقلت لك فاشا را اليهم ان سر والى الشرع فسرنا حتى  
 وصلنا الى شيخ كبير على مضطبه فلما صرنا بين يديه قال خلوا سنبله وادعوا عليه فقال  
 الاولاد ندعي عليه انه قتل ابانا فقلت حاش لله انما نحن وفد بيننا لله الحرام نزلنا هذا المنزل  
 فخرج علينا ثعبان فبادر الناس الى قتله فصر يبه فقتلناه فلما سمع الشيخ مقالتي قال خلوا سنبله  
 سمعت سبط بن نخل عن النبي من خرج يهتد به فقتل فلا يثمر ولا يثور وهو من جن كه غاصي الشيطان  
 واول كنيه بشيطان مسوق شد حرات نام داشت وبعضى كويند بسته ابلهين چون بسته  
 ادم است ميشرو صحيح السنكه او اول اشفاء جن است چنانچه فابيل اول اشفاء بشر بود  
 علماء شريعه خلاف كره اند كه شيطان منسلان شود بانه بعضى ميگویند نشود وحدث  
 ان الله اعانني عليه فاستلم بضم ميم خوانند اي كنه سا لما بابغ ميم خوانند معني انقاد و  
 بعضى كويند شود واسلم بفتح ميم خوانند معني لعن وصاحب فوحات كويده هو الاولي والآخر  
 ودر عروه ديدم كه شيخ علاء الدوله ميگويد بعد از بيست و سه سال كه سلوك طريقتي كرد  
 شيطان آمد و مرا وسوسه ميكرد در بقاء نفس بعد از خراب شدن و چون بود الزام كردم گفت  
 باري كشتن مخلصانم در معارف و مشور جماعتي ام كه منزل انده را عنقاد پس پرسيد كه  
 بود كشتن شيطاني كه فني ان زمان كه در شرط افتاد گفت ادي من است مردان ميگويم فني صوفيه  
 كويند حضرت اكلبه الهيه پنج استا و ك حضرت غيب مطلق و انك همان ثابت است بلكه حضرت غيب  
 مضاف كه بتاوه مطلق اقرب است ان غفول و نفس مجرده است ثالث حضرت غيب مضاف كه بتاوه

در آسان کبیرا

# فاتحة خامسة

مطلعه اقرب من ان عالم مثال است وراي حضرت شهادة مطلقه كه از مركز او رضاست تا عرض  
 حاشي خضر جامع ان عالم است بنفصيل وانشان باجمال وشير نقطه وخطا ودر نصف دائرة  
 وچون زينت ومنتهى بحقيقة انانست ليله القدر ناظر فاست منزل الملائكة والروح  
 فيها باذن ربهم من كل امر ودر نصف بكره ورجي است ويوم القيمة مطابق انانست قبح الملكة  
 والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة وعالم شهادة مظهر عالم مثال است و  
 مظهر عالم ارواح وواو مظهر اعيان ثابتة وواو مظهر اشياء الهى وحضرة والديه وواو مظهر  
 احديه وواو مظهر شهود معنى انكه سراسر اصيل بعرض است وپايز من ومعنى فتح او در صورت  
 كه جمع صوت است ومعنى انكه خدا زافرشته است كه چند هزار سر دارد وهر سر چند هزار  
 زبان وشيخ عزيز شفيق وبنفهام گفته چون باطن عارف با وگويد كه سر حضرت اظهار كن  
 بايد گفت تو زبان بسيار داري بزبان ديگر اين سخن بگو ويا اتفاق لاهوت دانست تا سوانت  
 وملك عالم شهادة امان در جبروت وملكوت خلافت بعضى كويند جبروت صفاست ملكوت  
 بمرقاة وعالم مثال وضمير وشرح فصوص كقصة اهل الجبروت العقل الاول الملائكة المهية  
 والعقول السماوية الغضبية البسيطة والمركبة التي هي المواليد الثلثة اهل الملكوت النفس  
 الكلية والنفس المجردة السماوية والغضبية البسيطة والمركبة وما في الوجود شئ الا وهما  
 من الجبروت الملكوت عقل ونفس وبن سخن مطابق است باحدشان لكل شئ ملكا وبنزل  
 مع كل فطر ملك سبحانه الذي بيده ملكوت كل شئ واليه ترجعون فاتحة خامسة وانشان  
 صفة كه انسان لعين انسان كيرست ليس على الله مستنكر ان يجمع العالم في واحد هذا بصائر الناس  
 وهكذا ودر حقه لغوم بوقنون هه حكما واما غزلك واما زاعب كويند نفس تو مشغور به است و  
 جميع افغان حتى خواب اغما وسته وبيد و اجزاء او جنب نيتند بر نفس غير بدن و اجزاء او شيا  
 وپز بدنه بسبب جارة عزيزه و غزيبه ذاهم محلل است نفس متبدل نسبت ايندليل بدنايم  
 نفوس حيوانه جاريت چه مجلس معلوم است كه فرم مثلاً در هر وقت متبدل نميشود و شعور



# کتاب فی المناقب

دارد با استمرار ذات خو و لهذا شیخ مفید بر آنست که حیوانات را نفوس ناطقه مجرد هستند  
 چنانچه مذکور است ابو علی در جواب سئواله که بهینار تصریح کرده بصوتی فرقی بین انسان و  
 حیوانات در اینست که چون بهینار را بداند احتمال تبدل ذات را نشان کرده و فرموده پس بین این  
 انکم که سئوال از من کردی و فی کلامی در شرح فصوص کوئید ما قال المناخرون من ان المراد بالنطق  
 هو ادراك الکلمات لا التکلم مع کونه محالاً لوضع اللفظ لا یفیدهم لانهم موقوف علی ان النفس  
 الناطقة المجرية للانسان فقط ولا دلیل لهم علی ذلك ولا شعور لهم بان الحيوانات لیس لها  
 ادراك الکلمات والجهل بالشیء لا ینافی وجوده و امعان لنظر فیها یصد عنهما من العجایب  
 ان ینکون لها ادراك الکلمات و از سخن فی کلامی منم منسوخ که مراد منقذان از نظر معنوی و غیبی  
 شیخ ابو علی در اول ذائقه ما عدا تصریح با این فرموده و صواب کویید عالمی حتی ناطق اند حتی حیوانات  
 لیکن ظهیر نطق بر همه کس و موقوف عند الخراج انما ینبغی قال الله تعالی و ان من شیء الا لیس  
 بیهیم و لیکن لا یفهمون شیء منهم و ترمذی از امیر المؤمنین علی روایت کند که یا پیغمبر انما  
 یرید ان یمیتهم شیء و حجر پیشتر نیامده مگر که گفتنا التمس علیک یا رسول الله و شیخ محلی لفظی  
 فرمایند من می شنوم اذا تجار که ذکر خدا میکنند و در شان حشمتی چند میگویند که هرگاه  
 درک ان نتواند کرد و از اینجا ظاهر شد که اعجاز شیخ گفتن سنکر بره در کف حضرت ص با اعتبار  
 اسماع محجوبانست و وقوع اینحال در عالمی است که شرح ان خواهد آمد و ان الدار الاخرة کلمة  
 الحیوان لو كانوا یعلمون و اینطایفه گویند که حیوانات مشاهده چیر چند میکنند که مشاهده  
 میکنند از نبی دم انرا الا اهل کتب بنابرین انسان محجوب اسفل سافلین است ما کرا انسان خول  
 که با این مقام رسد باید که حیوان مطلق شود تا عقل فراموش او نباشد و اکثر مردم که با این مقام  
 رسند کفک شوند و شیخ محلی لفظی در فضل انسانی میفرماید ما افاض الله تعالی و هذا اللفظ  
 بحیوان یعنی تحقیقاً کلمات و کناری ما زیدان انطوی با مشاهده فلا استطیع فتح حکا گویند  
 در حیوان اند و خون از جگر بتجویفای من و منجد میشود و حراره این حیوان در ریهها پخش میکند

بیارند انرا

## فَاتِحَةُ خَاصِيَةِ دَكْرِ

بخاری از بر میخیزد و بتجویبها یسر میرزد و حراره این تجویبها در او با شرم نکند و بخاری پیدا  
 میشود شبیه با اجرام سماوی در لطافت و نور و بحسب استعداد آینه صورتها در مثال میشود  
 و اطبا او را روح حیوانی گویند و منعلق اول نفس ناطقه است و مثل چنانست که اشراق  
 نفس ناطقه است قبله از بخاران منبسط از تجویبها نیز در عین او خون مجرب از جگر و نو  
 او حس حرکت و جنون و حراره او شهوة و دود او غضب و خالینوم که یابد روح حیوانی در دماغ  
 و این غلظت است که دماغ بارد است در روح خاد و شیخ ابو علی در رساله معراجیه گوید  
 از روان نفس ناطقه است از جان روح حیوانی و نفس ناطقه بنده است و بسط و ابو علی گوید  
 و ابوالبرکات گوید جنس است و در بحث انواع و در بحث هر نوع افراد و مناسب است  
 آنچه مسلم و ابوداؤد و ابوهریر نقل میکنند که مصطفی فرمود الناس معادن کفادنا لله  
 الفضله اذا فقهوا و الارواح جنود مجتده فما تعارف منها ائتلف فما تناكر منها اختلف  
 امام زانی گوید هو الخار عندنا و بنده شرافین از نسبت این سخن نزد فقها کفر است در  
 بندهک مشایین در وقت کمال استعداد نطفه از مبدأ فیاض بر غایب میشود چون شعله که  
 که در زمین کمال استعداد قبله اش در میگیرد و ایه فاذا سوتبه و نفخ قبه من روحی اش  
 باینست امام غزالی و شیخ مفول موافق مشایین اند و شیخ محی الدین در باب و نسبت شصت  
 از فتوحات گوید النفس التي هي العبد المذنب لهذا الجسم <sup>نطفه</sup> يظهر لها عين الا عند سوتبه هذا كجند  
 و بعد بله نفع قبه الخ من بوجه فظهرت النفس بين التبع الالهى والجند المسكون و شیخ صدق الله  
 گوید خبری شیخی امام الاكل من مشیرا الى حاله ان ثمة من يكون مذبرا الاجزاء بدنه قبل اجتماعها  
 بعلم و شعور و ذلك لكلية نفسه اذ من يكون نفسه خروسة يستعمل عليه ذلك لان النفوس الخروسة لا  
 تبين الا بعد المزاج بحسبه فلا وجود لها قبل ذلك حتى يتألف لها تدبير الاجزاء البدنية بعلم و شعور  
 و بهر حال بدست حضرت رسول فرمود انكم خلقتم للابد و انكم تنقلون من دار الى دار و انكم تنقلون  
 كنتم ميان اشرافین و مشایین نزاع نیست چه نسبت مشایین فیاض نفوس چون نسبت ابراست بقطرهها

# در انسان صغیر

باوان اگر بر قدیم باشد توان گفت که قطر هماغه بلند بنا بر آنکه ابروین قطر هاست متوان گفت  
 که خاوشند سبب نکه صوره قطره در وقت خدایش از ابرو خادش می شود و شک نیست که منبت  
 فیاض قدیم است پس اطلاق قدم و حدوث بر نفوس صحیح نباشد هر یک باعتباری و معانی التوفیق  
 آنچه نزد حکماست یعنی ناطقه و روح حیوانی و صوفیه منقح است بروح نفسانی و لفظی و کلامی  
 فی الاصطلاحات الروح اصطلاح الفوم هی الطبقة الانسانیة المجرده فی اصطلاح حکما هو  
 اللطیف المولد فی القلب القابل لغوۃ الحیوان و الحس و الحركة و نیستی هذا فی اصطلاحهم النفس و الروح  
 بینهما المدبر للکلیات و الجزئیات القلب یفرق الحکماء بین القلب الروح الاول و سیمونها  
 الناطقه و یفکر کون بد که نفس ناطقه در بدن سار نیست مثل سربان وجود مطلق در موجودات از  
 وجهی عن بد نیست از وجهی غیر و شیخ چند فرمود لفظ قران و جسم انسان توامانند و معنی قران  
 حقیقت انسان توامانند و ملایم این سخن است آنکه قران اهت بطن است و حقیقت انسان نیز در سلوک  
 مرتبه دارد **فنی** نفس زاده و قویست یکی و عقل نظری قوه نظریه گویند و یکی و عقل عملی قوه عملی  
 و باعتبار اول چهار مرتبه دارد عقل هیولانی که هیچ علم حصول نیست عقل بالملکه که بعضی بدیهیات  
 معلوم است استعداد انتقال بنظر باطن حاصل و او مناط تکلیف است عقل بالفعل که قادر باشد بر  
 معلومات نظریه خود کند و این چهار لفظ چنانچه بر مراد است اطلاق کنند بر نفس در سیر اطلاق کنند  
 علم اگر بجز معلوم است نه مثال مثل علم ما بما و بصفات ما از احضور گویند و اگر بجز صیغه او است  
 نزد عالم از احضور گویند و مذکور کلیات و جزئیات نفس است لیکن صور کلیات و جزئیات مجرده در ذات  
 او مرتب میشوند و صور جزئیات و صور جزئیات مادیه در الات او بعضی بر آنند که این صوره عن  
 است بحسب تلهب اختلاف در وجوه اصل و وجودی است حضرت سید شریف صوفیه موافق است  
 و بعضی اختلاف ماهیه نیز قائلند و اینست مراد متکلمین از نفی وجود ذهنی و فرمود بوسه ص  
 اینست عوجی با اتحاد نفس و صور قائلست و اگر حقیقت اتحاد خواسته غلطت چه اتحاد میان هر دو چیز  
 که فرض کنی محالست ابو علی در اشاره بشیخ بلخ بر و کرده و در کتاب منبذ و مفاد بان قائل شد

بنا بر این که نفس ناطقه در بدن سار نیست

بجز در راه که نفس ناطقه در بدن سار نیست

مکن مراد اکثر نفی صورت عقلیه است

بنا

بنابر این شیخ مقبول در تلویحات تشیع بر شیخ کرده وخواجه نصیر الدین علی در خواننده که شیخ  
 شیخ در تصد کتاب مکذوم و مفاد فرموده که من این کتاب را تقریر برای من نورانی نوشته ام و بعضی  
 گفته اند نفس صوة معلوم بر مباد و تشبیه کرده اند حصول صوة شیئی نادر عقل بخصوص صوة و تشبیه  
 در موم و فرشت میان این تشبیه و تشبیه بخصوص صوة در زاینه و محقق رویه گوید ای برادر تو  
 همین اندیشه مایه تو استخوان و ریشه کر کلستاندیشه تو کلشنی و در بود خانی و تشبیه کلشنی  
 و نفس ادر صوة عملی و صوة غضبی و صوة شهوانی و سبطین که اعتدال است در طرف که افراط و تفریط  
 است اخلاق همترا و ساط ثلاثه است اخلاق پسته اطراف است الذین اذا انفقوا لم یسرفوا  
 و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما و لا یجعل یدک مغلولة الی عنقک فلا یبسطها کل البسط و اعتدال  
 قوت علی حکمت در طرف افراط و تفریط او جبرین و بلاهت است راهد که طرف تو بختای دارد  
 هر چند که شورنک خای دارد فرمودی که خواب از باب کمال بهتر ز عبادتی که غاموز دارد  
 و اعتدال قوت غضبی شجاعیت در طرف او تهور و جبین است هر کس که حرف نظام و ساغر نشود  
 اینینه طبع او منور نشود خواهی که چه اینینه ضغایابی باید که که از تو مگذر نشود و  
 اعتدال قوت شهوانی و اعتدال در طرف او مجور و نمود است تا چندا سرخا و حشمت نباشی و در  
 هواد حصر و شهوة نباشی خواهی که زهر که در پناک شو باید که مفهم کوی عفت نباشی و چون  
 این سه فضیلت مخرج شوند امری متوسط معتدل از امتزاج ایشان پیدا شود از اعتدال خوانند  
 و صراط مستقیم که از شیرین تر و از مویبار نیکر است و رفاة انسانیه اخلاف مستقیم است که  
 هر که از آن مخرف شد و مثل با افراط یا تفریط کرد بدو رخ اخلاف تشبیه میماند و حکمیکه ما اینجا  
 ذکر کرده ایم غیر حکمت است که مقوم بنظری عملی شده فالک الشیخ فی آخر الشفا و اثر هذک الفضایل  
 عفة و حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة و هی خارجة عن الفضیلة النظریة و من اجتمعت له معها حکمة  
 النظریة قد سعد و من فاق مع ذلک بالخواص النبویة کاد یصیر با انسانیا و یکاد ان یجل عبادته بعد  
 و هو سلطان العالم الارضی بخلیفة الله فیہ و یجتنبوا جناس اخلاف و یفضلوا نواع ان اخلاف

# انسان صغیر است

ناخری طلب فتح از غرابی تکرار کرد و پیکر عجایب اطوار انسان در آن مبدع می شود طبع موزون است و  
 تا سبب خوردن با یکدیگر مثل آب و بزمی چهار مقام علی است اگر علی را آغاز باشد و معانی انجام بخیر  
 و جز شو که چنانست فعلی است و اگر آن آغاز باشد و معانی انجام بخیر مثل شو که چهار فاعل از  
 استماع علی هذا القیاس از بنو ادب اصول بقاعته چه هر دو در معنایه مصرع است از منتهی مخلد  
 میان فزونی معنایه حروف از همه لغزبان که جز در یک بر طرف زینب مؤسسی است که با حشمت از ادوار  
 نعم و از انصاف مذکوره و اول را ضاعت تا لطف گویند و تا نیر اعلم انفعاع تا ک ابو علی فالقانون  
 بنیعی از علم ان النضر طبعه مؤسسه فادیه و کما ان الصناعاته المویستوی ثم بنا لطف المقم علی نسبه کنها  
 فی الخدرة و الثقل و باد و ارفع مقدره لا از منتهی لای تجللی نغز انها کمال حال النضر فان نسبه از  
 فی الترعنة و الثوانر نسبه ارفعیه و نسبه احواله فی الفوق و الضعف فی المقدار نسبه کالتالیض  
 و مدار ملائمه هر دو و تغییر است که تفاوت میان آن دو مثل یکی از متفاوتین باشد مانند  
 و چهار با تکرار تفاوت متفاوتین حاصل شوند مانند شش و چهار با اضعف تکرار مثل تفاوت  
 شود مثل دو و شش و نسبه سه منم است کبار که نسبه ضعفین است و او را ذی الکلی گویند  
 و ثلاثه اضعاف و ما فوقان و اوساط که نسبه مثل و نصف است مثل و ثلث و صفا که نسبه  
 مثل و ربع است و ما تحتان و نسبه مثل و ثمن اطبی خوانند و جالب نویس میگوید نسبه  
 در بعضی نسبه ثلاثه اضعاف است ضعفین مثل و نصف مانند سه و دو و مثل و ثلث مانند  
 چهار و سه و مثل و ربع مانند پنج و چهار و تمام تخمین این سخنان در شرح کلمات قانون که موافق  
 طلب الدنیر علامه نوشته است و اسطوره است گاه فیضی بکل وارد شود که باعث ایشان باشد بر  
 سماع از انس مرویست که جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله فقرأه از آیه تو یا بضدنا لپیتر از  
 اغنیاء بهشت و ند رسول ص خوشوقت شد و فرمود که هیچ کس در میان شما هست که شعری  
 بخواند بکی خواند فداست جنبه الهوی کبدی فلا طیبین لها و لا راق الا الحبیب الذی شعفت  
 فعدت و قتی و نراقی پس نبی و اصحاب حد کردند بر تبه که رد از دوش مبارک او انخضر زینباً



# فَاتِحَةُ خَامِسَةٌ كَرِيمَةٌ

چُونِ فَارِغِ شَدِيدِ وَهَرِ نَيْتِ بِيخَائِ خُودِ بِنَشْتِندِ مَعَاوَتِهِ بِزَلِجِ سَفِيَانِ كَفْتِ مَا أَحْزَنَ لِعَيْكَ  
 يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ عَمِلَ قَرْمُومُهُ يَا مَعْمُومَةَ لَيْلِيْنَ بِكَرِيمِ مَنْ لَمْ يَهْتَرِ عِنْدَ سَمَاعِ ذِكْرِ الْحَبِيبِ بِرُزْدَاهِ خُودِ  
 بِجَهَائِ صَدَائِرِهِ كَرْدِ وَبَهْرِ كَسْرِ وَصَلِهِ بِذَادِ ضِ فَاعْجِبْ مِنْ سُكْرِيْ بِغَيْرِ مَدَامَةٍ وَاطْرِبْ فِي سُرُورِيْ  
 طَرِبِيْ فَهَرِضْ قَلْبِيْ وَارْتَعَاشْ بِفَاصِلِيْ بِيضُوقِ كَالشَّارِيْ وَرُوحِيْ فِينِيْ وَبَعْضِيْ أَوْلِيَاءِ دُونِ  
 خَالِ صَبْرِيْ عَمَلِيْ رُزْدِيْ أَنْدِ جَنَبِدِ رِجْلِيْكَ صُوفِيَّةِ سِنَاعِ مِيكَرْدِنْدِ شَسْنَهْ بُوْدِ مَقْصُورِ كَرْدِنْدِ  
 كِهْ مَكْرُوقِ قِصْرِ بِيْشِ وَأَخْرَامِ اسْتِ بِرِ سِنْدِنْدِ فَرْمُودِ تَرِيْ الْجِبَالِ كَحَبِيبِهَا جَامِدِ وَهِيَ تَمْرُوقِ لِحَا  
 وَابُو الْحَكِيمِ نُوْرِيْ دُرِّ مَجْلِسِ سِنَاعِ نَشْتَهْ بُوْدِ نَاكَاهِ خُونِ زَبِيْشَانِيْ وَبِحَيْثُ قَالَ بِحَمِّ الْكِبْرِيَاءِ  
 ذَلِكَ لِأَجْلِ تَرْجِيْهِ الْحَالَةَ إِلَى نَهَائِهَا فَإِنَّ الْحَالَةَ إِذَا انْتَهَتْ مَقَامُهَا الرُّوحُ وَالِدَمُ عَرْشِ الرَّسْمِ  
 الْعُرُوقِ وَأَمْلَانِ وَانْفِطَرَتْ فَتَحُ صُورِ كُوْنِيْدِ بِرُوحِيْ هَيْتُ مَعَانِ عَالَمِ الْجِنَامِ وَعَالَمِ أَرْوَاحِ وَشَمَلِ  
 اسْتِ بِرِ صُورِ هَرِجِهْ دَرِ عَالَمِ الْجِنَامِ مِثْلِيْهِ اسْتِ بِرِ الْجِنَامِ إِذَا انْجَبَتْ كِهْ مَحْسُوسِ مَقْدَارِ هَيْتِ  
 بِأَرْوَاحِ إِذَا انْجَبَتْ كِهْ نُوْرَانِيَّتِ وَأَوْزَاعِ عَالَمِ مِثَالِ وَخِيَالِ مَفْصَلِ وَأَرْضِ حَقِيْقَةِ خَوَاتِنِ دُوْنِ كَالِ  
 الْمُحْفُوْا لِكَا شِيْ فَتَبَيَّرُ الْقُصُوصِ عَالَمِ الْمِثَالِ بِاصْطِرَاحِ الْحِكْمَاءِ عَالَمِ النُّفُوسِ الْمُنْطَبِعَةِ وَهِيَ الْخَفِيَّةُ  
 خِيَالِ لِعَالَمِ وَعِكْمَاءِ اِشْرَاقِيْ بِنِ عَالَمِ رَأْفَتِهِمْ ثَامِسِ مِثْلِ مَعْلَفَةِ عَالَمِ اِشْبَاحِ خَوَاتِنِ وَنُوْلِيْنِ اسْعَدِ  
 الدُّنْيَا نِيْضَانِيْ دَرِ شَرْحِ مَقَاصِدِ اِنْبِشَانِ نَقْلِ كِنْدَفِيْهِ لِكُلِّ مَوْجُودِ مِنَ الْمَجْرِيَاتِ وَالْجِنَامِ وَالْكَوْنِ  
 حَتَّى الْمَحْرُكَاتِ وَالسَّكَاكِ الْاَوْضَاعِ وَالْمِهْبَانِ وَالطُّعُوْا وَالرُّوَاحِ مِثَالِ ثَامِسِ بِنَانِهِ مُعْلَقِ لَافِي مَادَةِ  
 وَمَجَلِّ وَنَظْمِ الْحَسَنِ مَعُونَةَ مَطَهْرِ كَالْمَرَاةِ وَالْخِيَالِ وَهُوَ عَالَمُ فَيْضِ غَيْرِ مِثْلِ اِبْنِ مَحْدُوْا الْعَالَمِ الْحَقِيْقَةِ  
 فِي دَوَامِ حَرَكَةِ اِفْلَاكِهِ الْمَثَالِيَةِ بِقُوْلِ عُنَاصِرِ وَعَرِكِيَانِهِ اَثَارِ حَرَكَةِ اِفْلَاكِهِ وَاشْرَاقَةِ الْعَالَمِ الْعَقَلِ  
 وَهَذَا مَا قَالِ الْاَقْدَمُوْنَ فِي الْوُجُوْا لِمَا مَقْدَارِ تَبَاغِيْرِ الْعَالَمِ الْحَقِيْقِ لِبِنَانِهِ عَجَائِبِهِ وَلَا يَحْتَجُّ مَدَّةً  
 مِنْ جِلَّةِ تِلْكَ الْمَدِنِ جَابِلِقَا وَجَابِرِ صَاوِهَامِ مَدِيْنَتَانِ عَظِيْمَتَانِ لِكُلِّ مَنِمَا الْفَنَائِلِ بِمَحْضِيْ مَانِمَا  
 مِنَ الْخَلْقِ وَوَعَلِيْهِ بِنُوَامِ الْعَادِ الْجَمِيْعِ فَإِنَّ الْمَدِيْنَةَ الْمَثَالِيَةَ لِكِنْ يَضْرُفِيْهِ التَّفْصِيْحُ كِهْ حَكْمِ الْمَدِيْنِ  
 الْحَقِيْقِيْ اِنْ لِهْ جَمِيْعِ الْخَوَاسِ الظَّاهِرَةِ وَالْبَاطِنَةِ فَيَلْتَدُوْا بِبِنَانِهِ بِاللَّذَّةِ وَالْاَلَامِ الْحَقِيْقِيْ بِرِ مَعَانِيْ

قَوْلُهُ  
 وَبِحَيْثُ قَالَ

# در اناصير

يكون من الصواعق نورانية فيها نعيم التعزاء وظلمانية فيها عذابا لا تشبها وكذا امر  
 الناماة وكثير من الاديان كاذبات جميع ما يرى في المنام او يخطر في البقعة بل يشاهد الامراض  
 وعند غلبة الخوف نحو ذلك من الصواعق المغدرة التي لا تخفق لها في عالم الحسرتاها من عالم النمل  
 وكذا كثير من الغرائب خوارق العادات كما يخشى عن بعض الاولياء انه مع اقامته ببلده كان من  
 حاضر المجد الحرام ايام الحج وانه ظهر من بعض جدران البيت وخرج من بين مسدود الابواب  
 والكوات وانه احضر بعض الاشخاص والثمار وغير ذلك من مسافة بعيدة في زمان قريب الى غير  
 ذلك وان استطودرا ولو جيا كونيدين وذل هذا العالم سماء وارض وبحر وجوان وبيان وانما  
 سماويون وكل من في ذلك العالم سماوي وليس هناك شيء ارضي والروحانيون الذين هناك ملائكة  
 للانسان الذي هناك لا يفر بعضهم عن بعض وكل واحد لا ينافي صاحبه ولا يضاده بل يستر اليه  
 ويشيع محي الدين وديان هشتم از فتوحه كونيدي كل نفس خلق الله فيها عوار يستجوز الليل والليل  
 لا يفترون وخلق الله من جملة عوالمها عالما على صورنا اذا ابصرها العارف بشاهد فضة  
 وقد اشار الى ذلك عبد الله بن عباس فيما رو عنه في حديث هذه الكتب وانها بين واحد  
 اربعة عشر كيتا وان في كل ارض من الارضين السبع خلقا مثلنا حتى ان فهم اربع عباس مثل  
 صدمت هذه الروايات عند اهل الكنف وكل ما فيها حتى ناطق وهي باقية لا يغير ولا يبدل ولا  
 دخلها العارفون انما يدخلون بدار واجههم لا باجسامهم ثم من كوزها كلهم في هذه الارض الدنيا  
 ويجردون وفيها ما لا يحصى وبعضها ياتي بذاثر التوراة يدخلها من العارف من الاكل مضطفي  
 بخار وكل حديث واية تمررت عندنا ما صرفها العقل عن ظاهرها وحدثنا ما على ظاهرها في هذه  
 وكل جسد يتشكل منه الروح من ملك جن وكل صوت يرى الانسان فيها نفسه في النوم فمن جسد هذه  
 الارض واتباع ابو هاشم بن محمد بن حنيفة كويتان لكل ظاهر باطن لكل شخص روحا وكل تنزل ناولا  
 وكل مثال في هذا العالم حقيقة في ذلك العالم وهو العقل الذي من اثاره على ارضه حقايق الحقائق  
 فمن صور محسوس في عالم شهادة ظلال صوتية <sup>مثالية</sup> اند بنا بر كل بل بفرسته از صوت شخص اخوان ومعلوم

من اناصير  
 كندر

# فایده خاصه کتب

کند قال الله سبحانه في وجودهم من اثر التجرود في المجرى و بيناهم في و خذ بالتواضع و الاقلام  
 و ترمك اذا بوسعك و اية كندك بنى من و مواضع و اية التواضع المؤمن فانه ينظر نور الله و بجاري  
 سلم اناس و اية كندك مصطفى فرموا لجمال مكنون بين عينيه كندك و مثال مقتد  
 كه خيال است نمودار مثال مطلق است و مسته اول بثنائي منبه هذا اولت بد و با و سبته  
 و ازن بافتايجيون سالك در سلوكه مثال مطلق رسد احوال كه مشاهده كند ثواب باشد  
 چه اين عالم مطابق علم حواس است چون امرى در خيال خود بيند كاه صواب باشد و كاه خطا  
 و اسباب بيد ثواب توجه تام است بحق و بعالم ارواح و عبادت بر اسبق طهاره از اخلاق  
 ذميه و اضاف با اخلاق حميده و اعراض از اعراض دنياه و اعراض بدنيته و صحت بدني و اعتدال امر  
 و قيام بطاعات و عبادات و دوام قنوت و ذكره به نفس در بر احوال بسبب و صفا منجذب ميشود  
 بنور فلقيه كه الواح نفوس حوادث سفلته اند كه لوازم حركه افلا كند چون بيد باشد  
 اطلاع دارد بر ان نفوس بسبب نطباع ان در خيال و انبيا و كل لوليا را اين خيال در بطن غير  
 و استباد بدني خطا سوس مزاج دماغ است و اشتغال نفس بشهوات دنياه استيه استعمال قوه  
 متخيله در تخيلات فاسده و تصورات كاسده چه نفس در خيال چون از ظاهر منوجه باطن نشد  
 اين مزخرفه معتقد ميشوند و در ان عالم علوى بانميدارند و چيزي كه منخيله مخيل كرده بعينه  
 مي بينند و آنچه در علم حواسك در وقت نزول بهر عالمي مدوم كند ميكند و گيتيكه محبة نظرو قوه  
 عروج مومنانست مشاهده حال هر چيز از عين قابليه او كند بغير خواب و در ظاهر شود از رويد  
 بوسف صدق كفتا في ايشاحه عشر كوكبا و الشمس و القمر و ايتهم لي ساجد بناد و زي كه بيد و عالم  
 و نازده برادر را منقاد خود دانست و كفت هذا ناول و ناولي من قبل جهل سال بود و كسي كه حده  
 نظرو قوه عروج ندارد مشاهده احوال هر شي از مراتب نزلاء او كند بغير خواب و زود ظاهر شود  
 و ترمك از اسر و اية كندك مصطفى فرموا لجمال مكنون بين عينيه كندك و مثال مقتد  
 سخن بمرهم شاقا مدبر فرموا لكن الميثاق كفتا رسول الله جلست بشراة فرمود در و با

# در آیتنا صغیر

و هو جزء من اجزاء النبوة و بخاری مسلماً و بود از روی از عبادة بن صامت و آنکه کند  
رسول فرمود در باب الواسع جزء من النبوة و در بعضی جز من النبوة و سر این کلام است که و حی بطر  
رؤیا شرفها بود و مدت نبوة بیست و سه سال و بعضی فافعه مرتبه ثالثه بعضی خواها باشد  
که بر ظاهر خود نباید گذاشت محتاج تعبیر نباشد بگفته در دلائل النبوة از ابن عباس ز اینست که  
که در روز مثل نام حکیم رسول خدا زاده شود و غنای او بجواب پدیم و بنا المحض  
شبه بر خون بود که نام در روید من خدا نو بار این چیست فرمودند از حکیم اصحاب لاری  
المنظرة من الیوم و غزله در آخر اجابا کون الایعلم ما صنعت امتی بعد فلو الیمنه الحکیم و هذا  
دعه و دنا، اصحابه ارضها الی الله و بعد از بیست چهار روز خیر مثل آنحضرت بیارند و  
بعضی خوابها محتاج تعبیر است سالیکی خدا را بجواب بد که با او ملتفت نشد و چنانچه بر  
اورد چون خواب را بر شیخ عرض کرد فرمود این خاله کجا بود گفت هلیر خانه فرمود آن محل معصوم  
تخص کردند مسجد بود که فروخته بودند و حق شرعی بصوة خدا نموده شده بود و کاهی انبیاء  
و صدیقین از قبیر فرو مانند بر هم خلیل زدند که اسمعیل را بر قول بعضی یا استخیر بر قول  
بعضی ذبح میکردند است که این خواب بر ظاهر خود محمولست و میخواهند که ذبح بکنند و حال آنکه  
اشاره بذبح کوسفند شده بود و کوسفند را بصورت خود مشاهده کرده بود بعد از سلامت نفس  
و کرة فنع و حصحا او را انبیه فرمود و بخاری مسلماً و ترمذی و ابو داود از ابن عباس روایت کنند که  
شخصی نزد رسول خدا آمد و گفت مشی بجواب پدیم که امری عسل دروغن از او میآید و مردی  
ان فرامیگرفتند بعضی پیشتر و بعضی کثرت نگاه رستماد پدیم که از زمین با سمان پیوسته بود  
توان ریمان گرفت و با لارفتی پس مرد دیگر گرفت و با لارفت پس مرد دیگر گرفت و ریمان گشت  
و وصل کردند و با لارفت ایونیکو گفت یا رسول الله بگذار که من تعبیر این خواب بگویم خصم فرمود  
بگو گفت بر اسلامت عسل دروغن قران که فیض بعضی از و پیشتر است و فیض بعضی کمتر  
ریمان حقی است که تو بر او ترا کفیه و خدا ترا با الایم بر عباد تو مرد دیگر بگرد و با لارود پس

روایت است پس در حدیث دیگر از ابن عباس

# فائده خامس

مرکز دیگر بکشد و بنا لا رود پس مرکز دیگر بکشد و منقطع شود و وصل کنند و بنا لا رود بنا سو  
 الله بفرما که تعبیر من ثواب استنا خطا فرمود که اصبت بعضا و اخطات بعضا پس بوی بکشد  
 که بفرما که خطا مزه کچه چیزیست نبی فرمود که لا نفم هر که پیغمبر را بصورتی که زدینا  
 بوده بپند پیغمبر زاده و شیطان با نصوة ظاهر میشود و آمد شد و ترمیدی از این معهود روایت  
 میکند که مصطفی فرمود من زانی فی المنام فقد زانی فانما للشیطان لا یتمثل لی لیکن بصوة خدا  
 ظاهر میشود برای آنکه پیغمبر مظهر است شیطان مظهر است مصل و خدا رب مظهر  
 و ضالین است هر که صورت پیدا مخالف صوة مذکوره از جمیع جویا مطابق انصوت از وجهی و  
 مخالف از وجهی و خازم باشد که یا این پیغمبر است یا و گویند که این پیغمبر است و حفظه نه پیغمبر  
 دند بلکه صوة شبه خوشی پیغمبر دند و تصور نکنی که پیغمبر مخصوص صوة نومه است هر چه  
 در بیداری بینی یا میشکونی ملاحظه میکنی مثل خوانند و هر یک رسالو میرسانند عاده خلق  
 آنست که اگر کنی سخن نضرب میگوید از اعتبار میکنند و حال آنکه از این اعتبار بسیار بدکارند  
 و کاین من امة فی السموات الارض برتن علیها و هم عنها مقرون فی روح بوجد میشود  
 بود و چون از بدن عنصر محلول جدا شود و از حسیکها ابدی و عالم برزخ است که از آمدن میکند  
 گویند و من فرأهم برزخ الی یوم یبعثون و ابو جعفر طوسی زنده است احکام از پوسن بظنی  
 نقل کند که پیش نام حسین نشسته بود فرمود یا بقول القاسم فی اذیاح المؤمنین گفتن میکنند  
 در حواصل مغز سبز باشند در فناد بل ذبحش فرمود سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان یجلبت  
 فی حوصلة ظاهر خضر یا یوس المؤمن اذا فضه الله تعاصیر و حقه فی فالب کفالبه الدنیا فیا کلور  
 شیرون فاذا قدم علیه القادم عرفه بملك الصواتی کانت فی الدنیا و شیخ محی الدنیا و بیاب بصد  
 بیست یکم از فتوحا گویند برنگه روح بعد از مفارقه با نجاست نقل میشود غیر برزخی است که میان ارواح  
 اجناس است اول داعیه محالی گویند و ثانی داعیه مکنانی و حقه که مشاهده غیب مکنانی کند و از حوا  
 اینده واقف باشند بسیارند بخلاف داعیه محالی که مکاشفه احوال ثمود را است در حواصل باء فتوحا



# در انا صغیر

دیده ام که شیخ ابوالربیع مالک شنبلیلی بود که مضطرب فرمود که هر که هفتاد هزار بار بگوید لا اله الا الله وبنده ازادی خود با کسی دیگر از انش و زخ کند از آزادی متحقق شود و او این ذکر کرده بود و شیخ او را نصیحت کرد و جواز اهل کشف حاضر بود در اثناء طعام خوردن بگوشید گفت ما در خود را در دوزخ می بینیم ابوالربیع رد دل خود را بر ذکر تا وسیله نجات ما در او ساخت جواز گفت <sup>مل</sup> رها <sup>العمل</sup> که ما در من از دوزخ خلاص شدیم و زحمت عذاب بر ما مثال ان اعمال و اخلاق است که می بیند <sup>بیشتر</sup> انما هم اعمالکم نزد البکره ظ ستم از غنچه میاموزد که در منده عشق هر عمل اجری هر کرد جز آن دارد بوم تجد کل نفس ما عملت من غیر محضرا و ما عملت من شئت لوان بینها و بینها امدایبند گاه بما اطفا و گاه بلا میرسد صوت اعمال ما است هر چه میامیزند حضرت مضطرب فرمود <sup>ان</sup> الجنة فاع صفت لیسر فیها اعمالنا و اکثرها من غیر ان الجنة فی الدنیا کفشد با رسول الله فاعز ان الجنة فرموا المشیخ والتهلیل وهم انحضرت فرمود و زخی اش ناخورد بدوزخ میرسد هر که که بوادی فنا داه بند بی جانب بحرلی مع الله بند ای های برانکه وقت من جهان باخو دل پاک و جهان آگاه بند و استبغاد کنی که چگونه عمل ما که در بنی وطن عرض است را تمیز جوهر نباشد بین که صود هبه جواهر قائم بدن اند در خارج قائم بدان خودند <sup>صفت</sup> که در دنیا بر تو غالب است در بر زخ بصورت مناسبان خواهی بود اگر غالب است بصوت بلند و اگر غضب بصوت کرد و اگر شهوت و عداوت بصوت خولک و اگر حرص بصوت موش بوم لایفیع مال و لا بنون الامن فی الله بقلب سلیم میسر الناس بوم القهر علی نیا هم میسر بغض الناس علی صوت بحیر عینها القردة و الخنازیر فعلین بالنفوس ثم بالنفوس نمیبی که آنچه در روز می کنی در شب بجواب میبوی انوار اخ المؤمن الله یبوالانفس حین موها و التي لم تمش منامها فیمسک التي قضی علیها الموت و سیر الاخری عالی اجل متی ان فی ذلك الا بان لهم یفکرون کاشان مؤمنون و کاشان یفکرون یفکرون شایر مردم در بنی شاه بخوابند بعضی میمانند که آنچه مشاهده میکنند بجواب میبندند و بعضی <sup>ند</sup> در وقت مرگن که هم بیدار شوند بعضی خواب خود رسند و نفس بولوحینت که علوم و اعمال <sup>اخلا</sup>

در انا صغیر

# فایح خامسه

نوار قام و نفوش ان لو چند و بدین تو عنبار سین بر بالای ان ارقام روزیکه ابر عنبار مرغی شو  
 یک بان رفم ظهور و باینده گفتنا عنک عطا تا که بقصر الیوم حدیث و شیخ محی الدین  
 صر موسومین صفا بل یعلم انه ما یبصر الله احدا الا وهو ثوم من ای صدق با اجامت به الا جانا  
 الالهیه وانعم من المحضین و لهذا بکره مؤ الفحاه و مثل العفلة و بهشتی و وزخ در کدنیام  
 باشد بخاری زابرمشور و اینکند که یغیبره فرمود الجنة افریب الی احدکم من شراک الله  
 و النار مثل فلک ان مار که در قتر غاصی را خواهد کرد بدارم و زهم میگرد لیکن او چندان شرا  
 نخوت و بینک عقلة خورد است که اذراک الی میکند روز که بخار امتدال سابق و الم خاطر  
 هر و احسان خواهد کرد و ان جهنم محیطه بالکافرین و عهد عذاب لخره محبت و پناست و  
 که کسی باشد که ازین علة خالیست آنکه پیدا زد که این علة نداد چون بینک نظر کند غلط  
 کرد کاهی عاشق را تو هم ان میشود که محبت معشوق از دل و زایل شده و در وقت فراق خلا  
 ان ظاهر میگرد مس ابدل به کوانفن بر مرده شو یا انش عشق باشر و افسرده شو  
 خواهد که چه کل برهنه عالم خستک چون عین دیگر معنی خورده شو و کاملا ترا هیچ علفه  
 نادر پناست و میدانند که روح در بدن چون جوهر است در بنیضه و کمال و بشکرت بنیضه  
 و بیرون آمدن از اینجا ط خصوصه عالم قدیم لیکن حال پاد بر مغانت حواله نکاهم با  
 من خالت نشین خیر و سگومینکده آ فادرا خلفه یعنی که چه صاحب خاتم ما نزدت فی شیئا  
 فاعله کفره کفری فبضر روح عسکالمون بکره المون ان مناساته و لا بد له منه مس ابدان  
 اسر فکر بهوشو شو ندیر خطا کنی و الوده شو خواهی که دلک بتو بوجد رسد ناید  
 زهنت نبشاشوه شو حضرت امیر المؤمنین علی فرمود لا ابالی اقع علی المؤمنام بیع علی ان  
 و در وقت فدا نیز علم فرمودت برب الکعبه مس ان نور که بود در پس پرده غیب زد  
 همه جا ظهوری شبهه دریب هرگز بنهم دل بدینا ند ما را که بود نقد صیغه در جیب منور  
 گفت افلونه با اتفاق از فی قتل حبو و عافی حبو و حبوی خانی ظ زمانه کفر فکند انتم